

# ولای تجربہ دینی

مکاتھ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرنٹل جامعہ علوم اسلامیہ

ڈاکٹر گلشن گوہر

## دکتر فعالی



از سؤالات مهم و مطرح در محافل علمی که به نظر می‌رسد، از مسائل

**ابتدا از محضر جناب عالی خواهش می‌کنیم که برداشت خودتان را از تجربه دینی بیان**

**بفرمائید.**

تجربه دینی یا به تعبیر بهتر، تجربه گرائی دینی محصول سده نوزدهم میلادی است. و مبتکر آن عمدتاً فیلسوف معروف آلمانی «شلایر ماخر» است. لذا از عمر این جریان، حدود ۱۵۰ الی ۱۶۰ سال بیشتر نمی‌گذرد. تجربه دینی را اگر تعریف کنیم؛ از دو واژه «تجربه» و «دینی» تشکیل شده، ابتدا باید ببینیم تجربه به چه معناست بعد هم متعلق آن که دین است، یعنی چه؟ اگر بخواهیم تجربه را تفصیل کنیم، دو جور می‌توان تعریف کرد: ۱- سلبی ۲- ایجابی. یکی اینکه تجربه چه هست؟ و دیگری اینکه تجربه چه نیست؟ شکی نیست که معانی چهارگانه‌ای در اینجا هست، که الآن گفته می‌شود: اول اینکه معنی تجربه که در بعضی محافل در بین مردم به کار می‌رود این است که تجربه مساوی است با آزمون، آزمایش کردن، مثال آن، این است که می‌گویند فلان کس، فرد با تجربه‌ای است. معنای آن این است که چون فلان شخص، سن زیادی از او گذشته، آزمون و تجربه کرده و راه‌های مختلفی را آزموده‌است. و شخصی است که آزمون‌های زیادی کرده و راه‌ها را خوب می‌شناسد و شخصی است که فراوان آزمون کرده است. راه‌های زیادی رفته است در اینجا مراد از تجربه این نیست. یعنی آزمون و خطا نیست.

معنای دوم تجربه که باز هم در اینجا مراد نیست، این است که تجربه، گاهی در کتاب‌های علمی،

به معنای حس به کار می‌رود، به عنوان اولین مرحله ادراک.

ادراک انسان چهار مرحله دارد: ۱- احساس ۲- خیال ۳- وهم ۴- عقل. احساس، شامل حواس پنجگانه انسان می‌شود: بینائی، شنوائی، بویایی، چشایی و لامسه. گاهی وقت‌ها گفتیم که تجربه یعنی حس و احساس کردن که این هم در اینجا مراد نیست.

تجربه یک معنای سومی هم دارد و آن معنای منطقی است. در منطق یکی از بحث‌های مهمی که مطرح می‌شود بحث برهان است. در بحث برهان گفته‌اند مقدمات برهان شش یا هفت تاست. که اختلافی است. یکی از شرایط مقدمات برهان، این است که اولی باشد یعنی اینکه بدیهی باشد و بدیهیات دو دسته اند: یکی بدیهیات اولیه و دیگری بدیهیات ثانویه. مثل بدیهیات، حدسیات، حسیات و... یکی از انواع بدیهیات ثانویه، تجربیات است. در اینجا باز معنای تجربه به کار می‌رود که این هم، مراد نیست. تجربه معنی چهارمی دارد و آن این است که البته بشر در بعضی از کتاب‌های غربی آورده از پدیده‌های مرموز است، مثل سحر و کهنان و جادو. گاهی گفته می‌شود عقل مجرب یعنی عقلی که مرموز است. شکی نیست که این معنی چهارم هم در اینجا مراد نیست.

در اینجا تجربه به معنی آزمون نیست، احساس نیست. مجربات منطقی، عقل مرموز، سحر و جادو هم نیست. این جنبه سمعی ماست؛ به این معنا که تجربه چه چیزی نیست؟ حالا باید ببینیم تجربه چه هست؟

تجربه در بحث‌های دین پژوهی مدرن با دین جمع می‌شود و تجربه دینی می‌شود که تعریفش این است (این تعریف مال «هرد» است؛ فیلسوف معاصر غرب یا دین پژوه غرب): «تجربه دینی یعنی آگاهی بی واسطه از مقام الوهیت». در این تلقی، تجربه به معنای آگاهی دینی است. آگاهی دو قسم است: گاهی واسطه می‌خورد و گاهی واسطه نمی‌خورد. اگر شناخت و معرفت انسانی، هیچ واسطه‌ای نخورد اسمش را می‌گذاریم تجربه. تعریف دیگر مال «دیویدز» است. ایشان می‌گوید: «اگر انسان با امر قدسی یعنی امر ماورای طبیعی یا ماورای ماده یک نوع مواجهه رود رو پیدا کند، این مواجهه را تجربه دینی می‌گوئیم». حضورزنده امر قدسی، یا بودن در متن واقع، امری است که برای انسان همیشه زنده و پویا و با نشاط بوده که البته تعبیر خود غربی‌هاست از تجربه دینی. مثالی که می‌شود مطرح کرد این است که فرض کنیم، در مسابقات فوتبال جام جهانی ۲۰۰۲ همه ما بازیکنان تیم ملی جمهوری اسلامی ایران هستیم. مسابقات هم نیمه‌نهایی و یک‌چهارم نهایی است. و ما هم صعود کرده‌ایم؛ طرف ما هم برزیل است؛ یک گل هم خورده‌ایم و در دقیقه ۸۹ هستیم و اگر یک گل بزنیم و مساوی بشویم بالا می‌رویم؛ شرایط حداد و بحرانی است؛ حالت درونی من در آن هنگام که دقیقه ۸۹ هست و



یک گل هم عقب هستیم چیست؟ در آن حالت می‌توان گفت که ما داریم فوتبال و تیم برزیل را تجربه می‌کنیم؛ یعنی در متن این حادثه هستیم. الآن فوتبال حضوری زنده دارد؛ یعنی یک مواجهه رودررو داریم. جام جهانی را تجربه کردیم؛ لمس کردیم و با تمام وجود یافتیم. وضعیت دوم این است که ما جزء تیم نباشیم و روی نیمکت تماشاچی‌ها باشیم. وضعیت سوم این است که در خانه نشسته و تلویزیون تماشا می‌کنیم. و وضعیت چهارم این است که از این وضعیت گذشته و بعد از یک سال پخش مجدد را می‌بینیم.

سؤال این است که آیا میان این چهار وضعیت تفاوت هست؟ تفاوت محسوس است. تنها در وضعیت اول است که انسان می‌تواند بگوید، من فوتبال را لمس کرده‌ام. تجربه در اینجا همین معنا را دارد. یعنی انسان امر مقدس و مافوق طبیعی را درک کند و با آن مواجهه رودررو پیدا کند. هم اکنون حضور زنده برای من داشته باشد و با آن درگیر شوم. تمام وجود من رابه طرف خودش بخواند؛ من را با تمام وجود در این صحنه، حاضر کند. در اینجا تجربه یک مواجهه رخ به رخ است؛ چهره به چهره است؛ لمس کردن و چشیدن و مزوزه کردن است؛ آگاهی و یافتن بی واسطه است. و در یک جمله با تمام وجود درگیر شدن است. این واژه اول؛ اما واژه دوم که دینی است. (قبلاً گفتیم تجربه دینی مرکب از دو واژه «تجربه» و «دینی» است). دینی دو شرط دارد. اگر بخواهیم تجربه‌ای دینی باشد باید دو شرط داشته باشد:

۱- متعلقش امر دینی باشد. مثالی که گفتیم تجربه فوتبال بود، آن نه، تجربه امر دینی باشد نه حادثه‌ای مثل فوتبال یا امر دیگر، پس اگر متعلق تجربه ما دینی یا امر دینی باشد یا به تعبیر غربی‌ها قدسی بود، شرط اول حاصل می‌شود.

۲- شرط دوم این است که وقتی می‌خواهیم تجربه را بیان و توصیف کنیم، از واژگان دینی استفاده کنیم نه از واژگان روزمره و عرفی و علمی. پس اولین شرط تجربه دینی اینکه در حوزه دین باشد. و دوم اینکه وقتی حاصل شد، از واژگان دینی استفاده شود؛ جمع بندی آن چه می‌شود؟ معنای تجربه دینی چه می‌شود؟ «آگاهی بی واسطه از امر قدسی از مقام الوهیت به مواجهه رویارویی با علوم مقدس به شرط آنکه فاعلش به زبان دینی توصیف کند».

## آیا هیچ تفاوتی میان دین خاص با به اصطلاح دین به نحو مطلق وجود ندارد؟



دین عام به این معناست که اینها آمدند گفتند که الآن در دنیا چند دین رسمی داریم؟ تا حالا دو هزار دین رسمی معرفی شده است، بعد آمدند، گفتند این دو هزار و ده پانزده دین، همگی اساسی و اصلی نیستند. هفت دین برجسته معرفی گردید که عبارتند از: مسیحیت، یهود، اسلام، بودا، کنفوسیوس، شینتو، آئین رسمی زامبو، هنگ کنگ و هند. بعد گفتند؛ که این هفت دین، برجسته ترین دین‌های جهان هستند. و اگر مطالعه در این هفت

دین داشته باشیم یک سری عناصر مشترک خواهیم یافت که بعضی پنج و بعضی شش و بعضی هفت عنصر مشترک، پیدا کرده اند، که البته بیشتر قائل به پنج عنصر مشترک هستند. بعد گفتند که ما به این پنج عنصر مشترک میان هفت دین برجسته و اصلی، دینی می‌گوئیم به معنی دین عام، یعنی عناصر پنجگانه مشترک میان هفت دین برجسته دنیا. وقتی می‌خواهند از دین نام ببرند، می‌نویسند [Religion]. دین خاص هم داریم که برای تک تک دین هاست. مثلا دین اسلام، دین یهود، بودا، دین کنفوسیوس و دین شینتو. آنهایی که باعث تجربه دینی می‌شود، منظور، دین عام است. یعنی آن

# فروغ اندیش

حالات متجاوز درونی که بر اثر اصل دین، اعتقاد به خدا برای انسان حاصل می‌شود. گفتند دین‌های فوق هفت دین برجسته دنیاست. البته در اینجا دین خاص مورد نظر نیست. بعد می‌گوئیم که تجربه دینی مشترک میان همه ادیان است. و از عناصر اصلی همه ادیان یا هفت دین برجسته است.

**در ادامه بحث اشاره‌ای کوتاه به سابقه تاریخی بحث و خاستگاه آن و یا به تعبیر امروزی‌ها جغرافیای این بحث را مشخص ننمائید؛ چنانچه اول اشاره شد، تجربه دینی یا بهتر بگوئیم، تجربه‌گرایی دینی محصول قرن نوزدهم است؛ البته عواملی چند در پیدایش این جریان نقش داشتند که به پنج مورد که مهم‌تر است، اشاره می‌کنیم:**

## ۱- ظهور مکتب رمانتیک در قرن هجده و به خصوص نوزده.

غرب در قرن هجده و نوزده در حوزه فلسفه به نوعی به بن بست رسیده و جریان‌های عقلی افراطی را قبول نمی‌کند و اغنای عقل را رد می‌کند. لذا فلسفه محض زیر سؤال رفت یا به بن بست رسید. پس راه برای طرح مسأله دیگر باز می‌شود و آن هم عواطف و احساسات است. و این آغاز ظهور مکتب رمانتیک است، که به شدت بر عواطف و احساسات درونی انسان تکیه داشت. و از این نظر هنر در دنیای غرب بسیار جدی مطرح شد. محور هنر، عواطف و احساسات است. مثل نقاشی، خطاطی و... بعد آمدند روح این مکتب را به دین هم دادند و دین را به عنوان دین احساسی و عاطفی درآوردند. و دین را از حالت عقلانی دور کردند. به طبع دین که احساسی و عاطفی می‌شود تجربی هم خواهد شد. این یک عامل است که با این جریان، تجربه‌گرایی بهتر می‌توانست بیان شود.

## ۲- نقّادی کتاب مقدّس

در دو قرن اخیر کتاب مقدّس به شدّت مورد نقد قرار گرفت. در حوزه‌های علمی مختلف مثل ادبیات و مردم‌شناسی این کتاب مورد نقد قرار گرفته شد. که این کتاب، آسمانی و از جانب خدا نیست. و دست نوشته بشر است. حتی تاریخچه تک تک این مراجع اربع را ارائه می‌دهند. بنابراین کتاب مقدّس نقد شد. حالا چه ربطی به تجربه دینی دارد؟ ربط آن این است که دانشمندان این تجربه، دیدند پیش از این مرکز ثقل ایمان و اعتقاد مردم بوده است و کتاب مقدّس را که مرکز این ثقل بوده زیر سؤال می‌برند و دین مورد تهدید جدی قرار می‌گیرد. خواستند راه نجاتی برای دین فراهم کنند، گفتند مرکز ثقل ایمان، کتاب مقدّس است. همین از کتاب مقدّس برداریم و به درون انسان منتقل کنیم، بگوئیم دین، امری نیست که در کتاب مقدّس باشد، امری هم نیست که متکی بر عقلانیت باشد، بلکه

متکی بر حالات درونی انسان است، یعنی نوعی جانشین برای مرکز ثقل ایمان بعد از نقد کتاب مقدس از بیرون به درون پیدا شد.

### ۳- ظهور فلسفه کانت

بحث فلسفه کانت بسیار مفصل است. خیلی که خلاصه بیان کنیم، کانت گفت ذهن انسان سه لایه دارد؛ سه سطح دارد: حس، واهمه یا عقل نظری و سوم عقل عملی. بعد گفت حس دو مقوله پیش خود دارد: زمان و مکان. عقل نظری هم چهار مقوله و بعد هر کدام سه مقوله، که می‌شود ۱۲ مقوله پیش خود دارد. عقل عملی سه مقوله پیشینی دارد. نتیجه این می‌شود که اگر امری بخواهد به عقل نظری انسان درآید، باید هم از حسی بگذرد که همراه زمان و مکان می‌شود. ثانیاً در یکی از مقولات دوازده گانه قرار می‌گیرد، بعد نتیجه می‌گیرد که خدا، زمان و مکان ندارد و با مقولات دوازده گانه قرار نمی‌گیرد، پس امر جیبی نیست. اما به عقل نظری هم نیست. هر محدوده عقل عملی قرار می‌گیرد. لذا به تعبیر کانت جایی که عقل نظری نمی‌رسد، نخواهد بود. این می‌شود که خدا و دین قابل اثبات عقلانی نیست. یعنی آنچه که فلاسفه به آن معتقد بودند که خدا را می‌شود با دلیل اثبات کرد، درست نیست. حتی در فلسفه تا آن اندازه که به دست داده شده که با دلایل متعدد و بیش از پیش مطرح می‌شود در دین تکثیر شود. این حرف مهمی بود که کانت بیان کرد. و تا امروز این حرف را استوار ساخته است. فلسفه کانت هم تا امروز خیلی ماندگار شده است. جزئیات فلسفه کانت نقد است و هر کس که بر فلسفه کانت تا امروز مانده وقتی قابل اثبات عقلانی نشد باید وارد عقل عملی شد. که باید به دیگران مطرح کرد که آیا اخلاق مقدم است یا دین. گفت تا امروز به این اندیشه می‌شود که دین مقدم است بر اخلاق بخشی از دین است و اما اینکه دین مقدم است مشکل است. اخلاق هدف و دین وسیله است. یعنی در عمل نگاه ابزارانه به دین می‌کند و این برای دین خطرناک است. کانت این را ثابت می‌کند. اما بعد از گانت از این سخن او استفاده مهم کردند. گفتند اگر دین از اخلاق به دور می‌شود، که چنین دینی می‌شود، دین اخلاق و چون اخلاق درونی و نفسانی و باطنی است و دین بیرون است و بیرون از انسان است. تجربه دینی چون اساس پیدایش دین درونی و تجربی می‌تواند تجربه دینی است.

### ۴- تعارض علم و دین

غرب در قرن هفده و هجده با پیشرفت‌های علمی وسیعی مواجه بود. وقتی پیشرفت‌های سنگینی در جهان غرب پیش آمد، به تدریج نوعی تعارض و چالش میان دستاوردهای علمی و ادعاهای قدیمی

مجموعه آثار دکتر دهنر

# فروغ اندیشه

دینی ایجاد شد. علم می‌گوید منشأ خلقت انسان، ایمان دیگری است. دین می‌گوید منشأ خلقت انسان، خاک است و امثال اینها.

عده‌ای خواستند میان علم و دین آشتی بدهند ولی در آشتی میان این دو، دیدگاهی مطرح شد. یکی این که گفتند موضع علم، چیزی و موضع دین، چیز دیگری است.

دو دایره رسم می‌کنیم که یکی محدوده و قلمرو دین و دیگری محدوده و قلمرو علم است. به تعبیر دیگر تجربه‌ها دو دسته اند: تجربه‌های علمی و تجربه‌های دینی. دو دایره، غیر متداخل هستند. دین و علم، حوزه هر کدام کجاست؟ حوزه دین رابطه انسان با خداست. حوزه علم، رابطه انسان با طبیعت است. رابطه

انسان با دیگر انسان‌هاست، لذا اگر علم در محدوده رابطه کند علم نیست. و اگر دین و طبیعی دخالت کرد دین جدایی دین از سیاست انجامید. و اندیشه است.

طبیعی

می شود علوم طبیعی. اول من و خدا دخالت در صحنه روابط اجتماعی نیست. این دیدگاه به تدریج به دین سکولار حاصل این تفکر و ۵- مخالفت با الهیات تا پیش از قرن هجده،

الهیات طبیعی مطرح بود. الهیات اولاً از طبیعت و خداشناسی نظم یا برهان حرکت ثانیاً الهیات طبیعی نه آغاز می‌کند بلکه با استدلال از طریق اثبات پس الهیات طبیعی دو

طبیعی یعنی الهیاتی که بر اساس برهان بیان می‌شود. تنها از طبیعت مدد از عقل و مافوق طبیعت است.

شرط دارد: ۱- آغاز از طبیعت. ۲- مدد گرفتن از استدلال عقلی و فلسفی. کاری که در قرن نوزدهم فیلسوف بزرگ انگلیسی انجام داد؛ نوعی مخالفت با این الهیات تلقی می‌شد. چون او گفت: اصالت از آن تجربه‌گرایی است که در قرن بیستم این اصالت منطقی شد. و حلقه بی هدف که مدعی شدند نه تنها اصالت از آن حس و تجربه است بلکه اگر حس‌پذیر و تجربه‌پذیر نباشد، فاقد معناست، نه اینکه دروغ



فکر آری دانش



است. لذا دین که مربوط به فوق طبیعت است دین نیست. در عمل منجر به اینجا شد. و الهیات طبیعی و استدلالی به طبع، زیر سؤال رفت.

لذا از این به بعد سعی شد دین را نه فقط بر اساس استدلال‌های عقلانی توجیه کنند بلکه بر اساس تجارب حالات درونی به کرسی بنشانند. بر اساس این عوامل متعدد که به شکل عجیبی در تاریخ اروپا و غرب در قرن هفده و هجده شکل گرفت. و در نوزده به ثمر نشست. این مطلب جریان عظیمی را در این دنیای مدرن تحت عنوان تجربه گرایی دینی به وجود آورد. و از این جریان به نحو احسن استفاده کرد.

گویا تمام این عوامل و عواملی را که بیان شد، غرب را به این سمت کشاند که دین را از عقلانیت بکشاند و درون انسان فرو برد و در همانجا نگه دارد. نه تنها نگه دارد، بلکه به همان خلاصه بسنده و اکتفا کند. این را می‌خواهم بگویم که جهان غرب از عقلانی کردن دین مأیوس شد، که نکته فوق العاده مهمی است. به این علت که دین جهان غرب مسیحیت است و در رأس آن تثلیث است. غرب به این نتیجه قطعی رسید که تثلیث که رکن اصلی در آیین مسیحیت است قابل دفاع عقلانی نیست. بعد از مأیوس شدن از عقلانیت دین و ارائه عقلانی و معمولی از دین خواست جانمایی برای توجیه دین پیدا کند. و دین را از عقل به قلب منتقل کند. و دین را از بیرون به درون انتقال داد. و دین درونی و تجربی را ارائه کرد. دین تجربی همان تجربه دینی است. این جریان که با دست «شلایرماخر» در ۱۸۳۴ م. آغاز شد چند دهه با سستی مواجه شد. در قرن بیستم، اولین شخصی که ماخر را کشف کرد «اتو» است. تأثیر «شلایرماخر» به اندازه‌ای است که فیلسوف بزرگی مثل «کارمارت» می‌گوید که «ماخر» مکتب ایجاد نکرد بلکه عصری را در دین پژوهی ایجاد کرد. و این کار مهمی است. بعد از «اتو» متفکران بزرگی در قرن معاصر در مسیر «شلایرماخر» ادامه حیات دادند؛ بزرگانی مانند «کالینگ وود»، «ارتلیش»، «ککگارد»، «آلسون»، «وینختن اشتاین»، «ابلینگ» و «فراونفوت» ایشان بزرگان ارزشمند دین پژوه غرب هستند که مسیری را که «شلایرماخر» مطرح کرد در قرن اخیر ادامه مسیر و حیات دادند.

پس تا اینجا انگیزه های عقلانیت دین را دیدیم و تا امروز این جریان را باز بینی کردیم.

در ادامه بحث مطرح است که هدف از طرح چنین مسأله‌ای چه بوده و اینکه در پی حل چه مشکلی بودند؟ با طرح تجربه چه مشکلی را می‌خواستند از پیش رو بردارند؟ آن نکته را اشاره کردم و آن هم این بود که دو پدیده در جهان غرب در قرن نوزده پیش آمد:

## ۱- یأس از عقلانیت دین

۲- حقیقت‌جویی بسیاری از متفکران غربی که می‌خواستند جانشینی برای دین پژوهی مدرن ارائه کنند؛ لذا دین را از بیرون به درون و از عقل به قلب منتقل کردند.

باید گفت این جریان، نوعی معارضة با دین پژوهی نبوده بلکه نوعی نجات دین بوده است. گرچه این نجات عواقب وخیمی را با خود به دنبال آورد، کل جریان دین پژوهی در غرب چنین است؛ حتی

خود هیوم ملحد نیست، منکر دین نیست، بلکه شکاک

است خیلی فرق است میان شکاک دینی و الحادی. می‌توان

گفت قرن هفده، هجده و نوزده دوره انتقالی است برای بعد؛

قبل از آن قرون وسطی است. کسانی مثل «آموسین»،

«آکیوناس»، «حکام»، «آبلارد»، بزرگانی بودند که همه

کشیش بودند. چنین است سلطه و حکومت دین پژوهی و

دین مداری کلیسا و کشیش. این دوسده یعنی قرن هفده تا

قرن نوزده، دوره انتقالی است. که با شکاکیت دینی آغاز می

شود و به دست «هیوم» عمدتاً آهسته آهسته به الحاد

محصول قرن بیست منجر و منتقل می شود، لذا هم هیوم و

هم کانت و هم هگل وهم دیگران ملحد و منکر دین نیستند.

خود فروید هم منکر دین نبود. «داروین» هم منکر دین

نبود. اینها را اگر بتوان گفت نوعی شکاکیت دینی مطرح

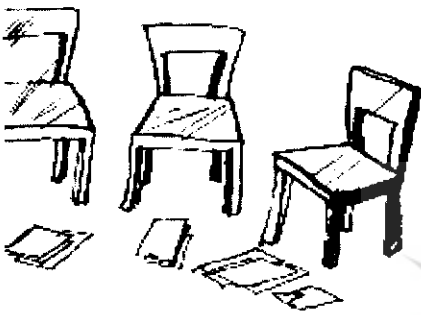
کردند. اما در قرن اخیر نتیجه داد. و به الحاد قطعی انجامید یکپارچه و یکباره منکر دین شدند و

انکارگرائی امروز در جهان غرب به خصوص آمریکا، شایع است چندین و چند انجمن بزرگ ملحدان

داریم که تلاش‌های علمی و مذهبی و دین پژوهی متعدد انجام می‌دهند و کتاب‌های فراوانی هم چاپ

می‌کنند. اینها سابقه نداشته اما باسابقه شکاکیت دینی آغاز شده، لذا قرن هفده، قرن هیوم و شکاکیت

دینی است.



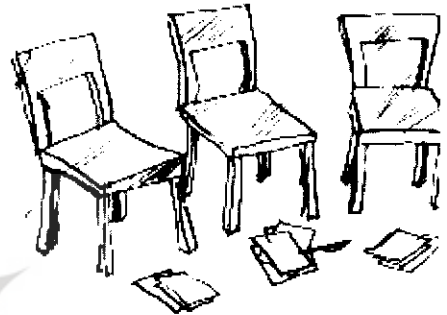
ملحدان دیگر هم

شکاکیت دینی

پس یک جهت به خاطر یأس از عقلانیت، و جنبه دیگر هم دست به دست هم دادن عوامل پنجگانه است. حال برای تکمیل بحث در غرب مشکلی که پیدا شد، همان بود که نتوانستند یک توجیه عقلانی برای دین پیدا بکنند. چون اساس مسیحیت در تثلیث، خود تأثیر در تناقض است و وحدت این‌ها اصلاً جور در نمی‌آید. اما در جامعه اسلامی و جامعه دینی ما که توجیه عقلی دارد و مخصوصاً تفکر شیعی که مبنایش بر مبانی فلسفی است، چرا این

## چا مشکل دارند؟

خوب، ببینید نکته مهمی که ایشان اشاره فرمودند این است که آن پنج عواملی را که ما مطرح کردیم، هیچکدام در کشورمان نبوده و نیست. عامل اول، ظهور مکتب رماتیک است که اصلاً در دین ما مطرح نیست؛ عامل دوم، مفاهیم کتاب مقدس است؛ عامل سوم، فلسفه کانت است که اصلاً ما در کشورمان کانتی نداریم و نداشتیم؛ عامل چهارم، تعارض علم و دین است که آن هم بعد از پیشرفت‌های علمی است که اصلاً ما پیشرفتی نداشتیم، تا بخواهیم تعارضی داشته باشیم و...



وقتی این پنج علت و عامل که در کشور ما نیست؛ و از آن طرف یکی از همین‌ها مخالفت با یأس از عقلانیت بود، آن هم در کشور ما متحقق نشده، آیا محصول این‌ها که تجربه گزائی دینی است، قابل تحقق است یا نه؟ به عقیده بنده نیست. مگر این که افرادی زمینه‌هایش را آهسته آهسته ایجاد کنند که این کار کم کم دارد صورت می‌گیرد. تا این که ثمره و محصولش را بعد از یکی دو دهه یا بیشتر بعد برمی‌گردد که این امکانپذیر است از طریق ترجمه‌ها، ارائه مقالات، سخنرانی‌ها، تألیف کتاب‌ها، و ... که این جریان سازی، کم کم صورت می‌گیرد تا نسل بعدی یا دو دهه دیگر، دیگران نتیجه بگیرند. ولی الآن آن عوامل نیست. و یأس از عقلانیت هم نیست. خوب دین ما اسلام و تشیع با عقلانیت درگیر است؛ لذا مثلاً می‌توان گفت دوره انتقالی یا آغاز دوره انتقالی که هم‌اکنون بستگی به عملکرد و نحوه مواجهه با آن را دارد، که با این جریان چطور برخورد کنیم. اگر به شبهات، تشکیک‌ها، زمینه‌سازی‌ها بتوانیم با شیوه‌های منطقی پاسخ بدهیم و حاضرگو باشیم در نطفه می‌گنجد. من می‌گویم نه؛ اگر برخوردها نابجا بشود یا اصلاً ساکت

# فروغ اندیشه

باشیم دوره انتقالی ممکن است بگذرد و همان چیزی که در غرب منجر به الحاد شد ما هم آهسته آهسته خدایی ناکرده به آن منتقل شویم. یعنی همه این‌ها درگیر و در رهین نحوه مواجهه و برخورد ماست. و بهترین شیوه برخورد، نقد منطقی است.

**این چاره‌ای دیگر دارد. وقتی می‌گوییم که این‌ها عده‌ای هستند که دین پژوه هستند و هیچ کدام ملحد نیستند. بحث سر این است که اینجا به عنوان دغدغه مطرح شد که حالا ما دنبال می‌کنیم که جواب بدهیم یا اینکه هدف چیز دیگری است. یعنی می‌توان به آن رنگ و بوی توملنه داد. یا اینکه اینجا هم مشکلی است که این‌ها می‌خواهند حل کنند. حالا اگر اینطور باشد دفاع منطقی معنا دارد و اگر دیدیم که نه چرایی است که دارد این کار را می‌کند. این که جواب و پاسخ منطقی ندارد.**



فکر می‌کنم افرادی که این مسائل را مطرح می‌کنند دو دسته هستند. بعضی واقعا مغرض هستند و قصد و غرض آنها این است که دین‌های غربی را به کشور منتقل کنند. و دوره انتقالی را پیش بیاورند. افراد زیادی هستند که فریب این حرف‌ها را می‌خورند. و حتی آب به آسیاب دشمن می‌ریزند، توهین می‌کنند و یا حتی اگر شده بومی‌اش می‌کنند. و با اشعار حافظ می‌آمیزند. ولی نمی‌توان گفت که همه اینها مغرض اند. اکثر اینها از این دسته فریب خوردگان هستند و عده‌ای در درون و یا بیرون که جریان ساز هستند، عمدتا نقد منطقی می‌کنند. البته هر کس وظیفه خودش را دارد و باید پا به پای روحانی و مبلغ دین، نقادی کند. کسانی هم که مغرض هستند، کشور، اطلاعات و ارگانهای امنیتی دارد. و باید رسیدگی کند و وظیفه ما نیست. آنچه وظیفه ماست مبارزه با این جریان فکری و علمی است و نقد اینها هم جز با نقد منطقی ممکن نیست. و هر گونه شیوه دیگری که ما پیش بگیریم، به ضرر ما و به نفع آنهاست.

## برخورد با اینها برخورد با یک حرکت درون گروهی است یا یک حرکت غیر درون

### گروهی؟

نتیجه تجربه دینی که اینها مطرح می‌کنند، خود به خود به نفی وحی کشیده می‌شود. آیا اینجا ما با هم وحدت رویه داریم؟ در شیوه‌ها بحث داریم؟ وحدت هدف داریم؟ یا نه حرف او به نفی آنچه من معتقدم کشیده می‌شود و حرف من به نفی حرفی که او می‌گوید کشیده می‌شود؟

احساس می‌کنم که یکی از مهمترین کارهایی که باید بکنیم اینکه نهضت ..... راه اندازی کنیم. نمونه‌ای عرض می‌کنم: در سال ۱۸۶۴ میلادی کاتولیک‌ها در اروپا نشستند و اعتقادنامه تنظیم کردند که تمام واژه‌های کلیدی کاتولیک در آن تعریف شده بود. و این تعریف‌ها را همه دینداران آن دین و نخبگان آنها تأیید کردند.

به اضافات اصلاحاتی، چیزی که الآن موجود است ۱۶ جلد است، و این چیزی است که تمام واژه‌های کلیدی خرد و درشت آیین کاتولیک و مسیحیت را جمع آوری کرده و تعریف‌های متفق‌الیه را فراهم کرده است. یعنی هر کاتولیکی در هر نقطه دنیا که باشد این تعریف‌ها را پذیرفته و این شیوه‌ای است که مورد قبول همه است.

این چیزی است که برای همه ما لازم است. و ما این چنین چیزی را نداریم. یا اصلاً نمی‌دانیم داریم یا نداریم. آقای بروجردی جریانی راه اندازی کرد به نام تقریب بین مذاهب، ادعایشان این بود که مشترکات بین مذاهب از اختلافشان بیشتر است. ایشان تصورشان این بود که مشترکاتی هست و می‌توان روی کاغذ آورد. البته بارفتن ایشان این جریان بی‌گیری نشد، حتی امام مطرح کردند و باز هم جدی بی‌گیری نشد. اگر ما یک سلسله واژگان، انتخاب می‌کردیم، تعریف‌های اتفاقی، حداقل میان خود شیعیان نه اهل سنت فراهم می‌شد. و در هزار یا ۵ هزار یا ۱۰ هزار واژه اساسی وفاقی حاصل می‌شد. خیلی از اختلافات، حتی اختلافات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی نتایجی را بینیم و آتی و سریع و با نفوذ خواهد بود. باید نشست و استخراج کرد و به اتفاق نظر رساند.

تصور من این است که فرهنگ ایرانی متشکل از سه فرهنگ است: اول، اسلامی که اکثریت عناصر مردم را دارد؛ دوم، فرهنگ غربی که به طور عمده از مشروطه آغاز شده؛ سوم، عنصر زردشتی

# فروع اندیشه

است. در میان این سه عنصر، عنصر اسلام تاثیر بیشتری دارد. شاید بیش از ۷۰٪ فرهنگ ایرانی و اسلامی را شیعی پر کرده است.

تفکر غربی سابقه اش به بیش از صد سال نمی‌رسد. اگر نگاه کنیم از زمان مشروطه مخصوصا در دوسه دهه روند خیلی ناچیزی بود. از دهه پنجاه با حضور روشنفکران، این نفوذ دو چندان شد. امروز به دلیل وجود ارتباطات سریع و فراگیر این نفوذ غیر قابل قیاس با گذشته شده است. در جریان این نفوذ دو دسته افراد سهم دارند. یک دسته افرادی که خواسته این کار را انجام می‌دهند و در اقلیت هستند؛ دسته دیگر که از نظر کمیت، بیشتر هستند. این مقاله به این سوال می‌پردازد که چرا و با چه اهدافی با مقاله و ترجمه و کتاب‌هایی این کار را انجام می‌دهند.



**سؤال اصلی این بود که با توجه به اینکه دو مینا و دیدگاه وجود دارد، چه وجه مشترکی**

**بین این دو می‌بینید؟**

اکثریت مردم از موضع اسلامی بهره می‌برند و امکان اشتباه در عنصر اصلی، وجود دارد، ولی چون طرف غربی درشت جلوه داده می‌شود شاید خودمان به باور برسیم که نمی‌توانیم بر سر مسایلی به توافق برسیم ولی این طور نیست. چون ما عنصر اصلی داریم و فرهنگ کشور ما هم اسلامی و شیعی است، نقاط مشترک ما فراوان‌تر است. این‌ها شناخت است نه اجتناب. انقلاب نشان می‌دهد که اشتراکات خیلی زیاد است. و نه تنها اشتراکات زیاد است؛ بلکه وحدت برسیم. اگر در عمل نرسیم در تعریف می‌توانیم اشتراکات زیادی داشته باشیم. نظامی نیست؛ انقلاب فرهنگی و فکری است؛ حکومت دینی؛ مسکنی برای مردم و برای همه. اشتراکات بسیار است. افرادی که با همدیگر اشتراکات بسیار دارند و با هم اشتراکات بسیار دارند و با هم اشتراکات بسیار دارند. نشان می‌دهد که از یک سلسله اشتراکاتی است که این اشتراکات با وجود بحران‌ها آن را نگه داشتند و این نشان می‌دهد بین آنها وجوه مسترئی بوده که می‌توان آنها را آشکار کرد.

این کار به دست متولیان دین می‌تواند انجام شود. مهم این است که این جریان شروع شود. باید انگیزه پیدا شود وقتی که درون افراد انگیزه باشد، راهکارش پیدا می‌شود انگیزه اش در حال مردن و خفتن است.

**در ادامه بحث یکی از مسائل مهم و مطرح این است که گفته می شود وحی زبان خاصی ندارد و افراد با قرانت خودشان به آن معنا می دهند و وحی احساسی در درون ماست. احساس شخصی و درونی خاتم انبیا است و گفته شده در همه افراد هم قابل بروز و ظهور است و همان احساس را تجربه دینی می گویند. و یا نبوت را تجربه دینی می گویند و اگر این روند ادامه یابد نتیجه اش این خواهد شد که وحی دیگر کلام الله نخواهد بود بلکه کلام بشر خواهد شد. در این زمینه توضیح دهید.**

بحث مهمی است در این جا که تجربه دینی در جهان غرب در یکی دو قرن اخیر چه رویکردهایی دارد؟ یعنی در کجا به کار می رود. تا جایی که من نگاه کردم تجربه دینی در شش مقوله و قالب دینی به کار می رود. اولین جایی که بحث تجربه دینی مطرح می شود ایمان است. خیلی خلاصه که بگوئیم در مورد ایمان در جهان غرب دو دیدگاه کلام است: ۱- دیدگاه کلاسیک و مدرن ۲- دیدگاه سنتی

دیدگاه سنتی می گوید ایمان، یعنی اعتقاد به آنچه که خدا توسط نبی و رسولش از طریق وحی برای هدایت انسان فرستاده است. در این تلقی می بینیم وحی و آن چه را که خدا توسط نبی برای انسان فرستاده بیان می کند.

وظیفه انسان در این بین پذیرش و باورمندی است. آنچه خدا می فرستد و انسان باید به آن معتقد باشد وحی است. وحی چیزی است که خدا به انسان داده و آنچه خدا به انسان داده، مصون از خطاست. لذا ما در این تلقی، وحی و کتاب هستی را مصون از خطا می دانیم. این لازمه تفکر ماست. لازمه دیگر این است که ما قائل به عنصر نبوت هم باشیم. انسان خود، مستقیم نمی تواند به وحی مرتبط باشد. و واسطه لازم است تا وحی را از خدا بگیرد این ها نتایج این تلقی است.

تلقی مدرن به دست فیلسوف بزرگ دانمارکی در قرن نوزده با فیشه چه بوده است؟ او مؤسس یک شاخه الحادی است. ایشان گفت ایمان پذیرش و باورمندی و آن چه خدا، توسط نبی برای انسان نهاده است، نیست. ایمان تجربه درونی و باطنی است. مواجهه با امر قدسی است؛ ایمان یک ورزش است. چنانچه یک وزنه بردار هر چه وزنه سنگینی را بردارد پهلوان تر است.

شخص مؤمن کسی است که بیش از دیگران شکاک باشد. پس میان ایمان و شکاکیت دینی را می توان جمع کرد. و تئوری ایمان علیرغم تعقل را مطرح کرد. یعنی بر ضد تعقل. تلقی او از ایمان تلقی تجربه گرایانه است. این رویکرد اول دینی در محدوده ایمان است. رویکرد دوم، برون دینی است. تفصل گروی دینی است. با این بیان که متفکران امروز می گویند که میان ادیان، حلقه وصلی است و آن

# فروغ اندیشه

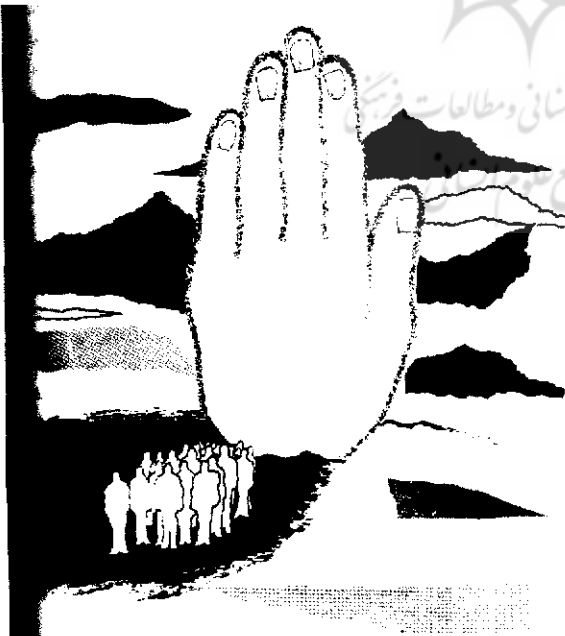
تجارب دینی است. و چون همه از این امر مشترک بهره‌مند هستند، همه به یکسان می‌توانند به حقیقت واصل شوند. ورود به هر کدام کافی است. دین خاصی لازم نیست که انسان داشته باشد. دین، تفصل گروهی دینی است.

کاربرد سوم در مسئله، صدف و گوهر دینی است. یک مثال مهم فلسفه دینی است. معتقدند که دین یک صدف و یک گوهر دارد؛ گوهر دین حقیقت است و صدف شریعت دین است. گوهر، مغز دین است. و صدف قشر دین است. بعد بحث شد که گوهر دین که حقیقت است چیست؟ هفت دیدگاه وجود دارد. یک دیدگاه معروف، اینکه گوهر دین چیزی جز تجارب دینی نیست. هر چه به جز این و غیر از این است پوسته دین است و آن را می‌توان دور انداخت. لذا فقاقت، امر لازمی نیست. وقتی تجارب دینی حاصل شد نیازی به آن نیست. این بحث کمی شبیه بحث شریعت و حقیقت عرفان دینی است.

در رویکرد چهارم که الهیات است، همیشه سؤال این است که آیا تجربه دینی می‌تواند دلیلی برای اثبات خدا و نیز اعتقاد به خدا باشد یا نه؟ خیلی‌ها قائل به این هستند که نمی‌شود تجربه دینی می‌تواند دلیل اعتقاد به خدا باشد اما نمی‌تواند اثبات کند. انسان را باورمند می‌کند اما اثبات نمی‌کند. رویکرد پنجم، برائت‌پذیری است که با تجربه دینی گره خورده است. می‌گویند اساس دین، تجربه

دینی است؛ دین هر کس تجربه او از دین است؛ دوم اینکه تجارب دینی برای انسان، تفسیر خاصی از دین دارد. وقتی انسان حالتی خاص از دین دارد تفسیر و برداشت خاصی از دین برایش به ارمغان می‌آورد. دین هر کس تجارب او از دین است. و چون به تعداد انسان‌ها، تفسیر و برداشت از دین وجود دارد، هر تفسیری برای خودش معتبر است. می‌رسیم به نسبت برداشت‌هایی از دین.

امروز در کشور ما به شدت تئوری بحث تجربه نبوی مطرح می‌شود. اینها



فروغ اندیشه



معتقدند وحی و اساساً نبوت‌گری نوعی تجربه دینی و تجربه درونی است؛ وقتی وحی چیزی جز تجربه دینی نیست، دین، حالتی است که برای شخصی در حالتی رخ داده است. امکان آن هست که این حالت برای اشخاص دیگر در شرایط مشابه رخ دهد. لذا چون وحی، چیزی جز تجربه دینی نیست و تجارب دینی تعمیم‌پذیر هستند، وحی نیز تعمیم‌پذیر است. لذا وحی هم برای دیگران قابل وصول است، اگر چه در زمان شخص نباشد و بعد از او باشد. البته ممکن است بگوئیم که وحی به این معنا مراتبی دارد. مراتب آن در اختیار ماست و مرتبه‌های دیگر آن آزاد و باز است و اشکال ندارد. و این تعمیم‌پذیری وحی و نبوت است. لذا ختم آن رتبه است نه آن ختم اصلی. اصل حالت جاری است.

این شش مقوله در مورد تجربه دینی است. ضمناً نشان می‌دهد که تجربه‌گرایی دینی، بحث فوق العاده مهمی است. در بسیاری از مباحث دینی به کار می‌رود. ولی در این مورد بیشتر ما توصیف کردیم. اما به نظر می‌آید که این جریان نقدپذیر است؛ دو نقد اساسی را بیان می‌کنم: اولین نقد این که هر جریانی عواملی دارد که آن را ایجاد و ایجاب می‌کند. اگر در جامعه فعلی ما زمینه آن عوامل نباشد آیا ما توقع داریم که آن جریان پیدا بشود، که طبعاً توقع بی‌جایی است. آن عواملی که برشمرده شد، هیچکدام در کشور ما لاقفل، هم اکنون زمینه تحقق ندارد.

لذا تأکید بر اینگونه جریان‌سازی‌ها باعث تحقق این شرایط نمی‌شود. این جریان در غرب به طور طبیعی پیش آمد و به طور مصنوعی نمی‌شود، پیش آمده باشد. این جریان یک جریان شکلی است. و جریان شکلی باید شرایط و زمینه‌هایش باشد تا پیش آید. آیا در کشور ما تعارضی میان علم و دین رخ داده؟ آیا در کشور ما کانتی وجود داشته؟ آیا در کشور ما کتاب آسمانی (قرآن)، طرد شده و تحریف پذیر است؟

هیچکدام از آن عوامل پیدا نشد. و زمینه تحقق این شرایط نیست، مگر این که افرادی از الآن زمزمه کنند و شرایط را پیش بیاورند که در این صورت بهترین شیوه، شیوه نقد علمی و منطقی است. البته ممکن است، مکملی هم داشته باشد.

**اگر چنین باشد دامن زدن به موضوع نیست. اگر قبول کنیم که زمینه و شرایطی**

**نیست؟**

دو حالت دارد. یک وقتی هست که بحثی در کشور ما جریان نداشته است ولی ما آن را بزرگ و به یک جریان بزرگ تبدیل می‌کنیم. زمانی هست که در کشور ما جریان، فراگیر و مطرح شده که در

# فروغ اندیش

این صورت بهترین شیوه، برخورد منطقی است. فرض کنید مسأله صدف و گوهر دین، اصلاً مطرح نیست. یا مسأله ادله اثبات خدا نیست اما چند جریان به عنوان طرح موضوع مطرح و فراگیر شده، باید برخورد منطقی کرد و سکوت خطاست.

شیوه معمول در اینگونه بحث‌ها، بحث‌های آکادمیک است. یعنی در خود غرب این بحث‌ها روزنامه‌ای و مجله‌ای و فراگیر و شایع نیست. متأسفانه غرب، رسوبات زشت خود را به کشورهای دیگر صادر می‌کند. به نظر و عقیده بنده مارکسیسم یک پدیده غربی است و نه شرقی، و روی دیگر همان سکه‌ای است که یک روی آن سرمایه‌گذاری است. موارد مثبت را غرب گرفت و پس‌مانده‌های زشت آن را به شرق منتقل کرد و این هنر غرب است که بحران‌هایش را به کشورهای عقب مانده به ویژه کشورهای اسلامی صادر کند.

خیلی از بحث‌هایی که در کشور مطرح است. شاید یک یا دو یا سه دهه قبل در غرب مطرح بوده، منتها در محافل بسته آکادمیک مثل دانشکده‌ها مطرح شده بود. این بحث‌ها این خاصیت را دارد که: فرض کنید ۵۰ سال پیش در محدوده خاصی بود و شاگردان به خصوصی داشت و گزینشی و محدود بوده است و این بحث‌ها نباید شایع شود.

یکی از کارهای زشت و قوی که در ایران کردند، این بود که این بحث‌ها را که در غرب مطرح شده و از درون اسلام برخاسته نشده است، همه این بحث‌ها را روزنامه‌ای کردند و به طور عموم مطرح و همه را با آن درگیر کردند. مردمی که هنوز آماده هضم این مسائل نیستند. اگر هنرمندیم، ابتدا زمینه‌ها را فراهم کنیم و مردم را اشباع کنیم. البته اینها مسأله مردم نیست. مسأله مردم، اقتصاد و بعد هم مسائل فرهنگی و اجتماعی است. این مسائل را مسائل مردم کردن، کار مصنوعی کردن است. وظیفه ما چیزی جز نقد عالمانه نیست. البته مکمل‌های دیگر هم می‌خواهد که به عهده مسئولین است و به عهده ما نیست.

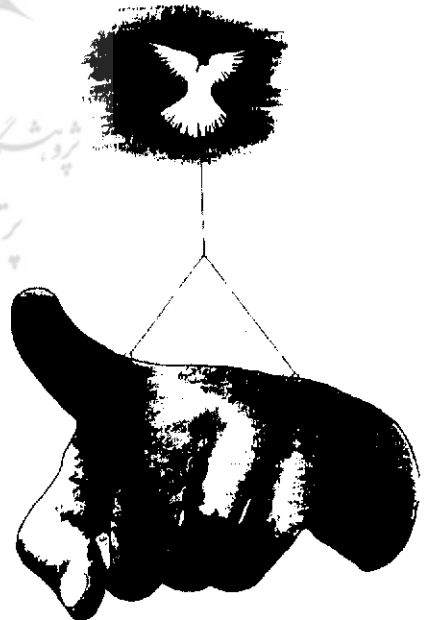
**آیا به نظر شما مشکل اول مردم فرهنگ است؟ یعنی از نظر فرهنگی، اگر جایگاه محکمی داشتند اینگونه بحث‌ها نبود. و ضعف فرهنگی است که مردم اینگونه تحت تأثیرند؟**

اینکه مردم فرهنگشان ضعیف است را قبول ندارم چون دین فرهنگ انقلاب را ایجاد کرد و مردم هزاران شهید دادند. پس فرهنگ، قوی است. اما این هست که اگر فرهنگ اسلامی که با شبهات جدی و قوی امروز مواجه شده آیا توان پاسخگویی دارد؟ بالفعل نه بالقوه. بله؛ حالا که عهده دار این است که

این بالقوه‌ها را به فعلیت برساند؟ مبلغان دین، شهید مطهری‌ها، فکر می‌کنم مهم‌ترین خلأ، اینجاست. یعنی زمینه لازم برای پاسخگویی هست و اگر جریان‌هایی ایجاد نمی‌شد؛ آیت الله مطهری می‌توانست پاسخ‌ها را بدهد. افرادی را نداشتیم یا کم داشتیم تا بالقوه‌ها را بالفعل کنند. ما فرهنگ ضعیف نداریم. مدیریت فرهنگی ضعیف داریم. یعنی کسانی که بتوانند از این خلأها استفاده کنند و این توانمندی‌های بالقوه را به فعلیت برسانند. و الا زمینه‌های فرهنگی و پتانسیل‌های فرهنگی در مردم بالاست. پس خلاصه آنکه عوامل این جریان عظیم و تجربه‌گرایی دین که در غرب مطرح شد و ما برשמردیم در ایران نیست. و اگر طرح شود، طرح مصنوعی است. ولی در عین حال که شایع است و به عنوان شبهه مطرح می‌شود، باید به آن پاسخ و نقد منطقی داد.

نقد دوم این است که زیر ساخت تمام این جریان‌ها که در قرن اخیر پیش آمده، این است. و شکی نیست که اسلام و قرآن و تشیع، قابل دفاع هستند. اولاً خود این ترکیبی است که اسلام و قرآن و تشیع در جنبه‌های مختلف قابل است. اولاً که خود دین، به طور گسترده دعوت کرده. ثانیاً در روایات هرگونه علم آموزی و تعقل‌ورزی مجاز دانسته شده و تشویق به آن شده. از نظر مکانی محدودیت ندارد؛ از نظر خود شاخه‌های علمی هم محدودیت ندارد، الا سحر حتی همان هم برای یک نفر واجب است تا بتواند امتحان سحر کنند. از این وسیع‌تر نمی‌توان سخن گفت. از طرف دیگر، وظیفه مهم انبیاء و امامان تبیین دین است. تبیین دین یعنی به تعبیر امروزی‌ها ارائه توجیه عقلانی از دین، ارائه نظام عقلانی از دین است. و این چیزی است که امامان شیعه در طول تاریخ هر زمان که فرصتی در اختیار داشتند کردند. و بعد از آنها متفکران اسلامی در کسوت‌های مختلف اعم از فقیه و مفسر و غیره انجام دادند. غرض از جنبه‌های مختلف که نشان داد که اسلام و قرآن و تشیع یک آئین کاملاً عقلانی است. و هر روز که پیش می‌رود عقلانیت دینی و قرآنی و شیعی بیشتر می‌شود. لذا هیچ یاسی تحقق پیدا نکرده که دین از عقل و قلب منتقل شود.

نقد سوم این‌که، خیلی‌ها بعد از طرح این بحث، تجربه دینی



ما را با مکاشفات عرفانی ختم می کنند.

### نسبت تجربه دینی با مکاشفات عرفانی چیست؟

تفاوت‌های مهمی میان این دو وجود دارد. یکی این که مکاشفه یک علم حضوری است؛ کشفیات عرفانی و مشاورات عرفانی هم حضوری است. اما تجربه از علم وصولی است. دوم این که مکاشفات بعد از عرضه در قرآن و کشفیات و معصومین همه صادقند. و قائل به عصمت کشف هستیم. اما تجارب دینی دو قسم هستند؛ خطا دار و صادق. فرق سوم این که مکاشفات همه، آفاقی هستند ولی تجارب دینی همه انفسی هستند. به این معنا که عارفی که اهل کشف بود و با کشف می‌خواست به یک حقیقت علمی برسد، خداشناسی او کامل‌تر می‌شود. پیش فرض کشف این است که حقایقی در جهان خارج است و با علوم دیگر نمی‌توانیم، برسیم. و با کشف که ابزار بهتری است می‌توانیم واصل شویم. اینها آفاقی است. یعنی واقعیت‌های مستقیمی را قبول داشت و می‌خواست با این ابزار بعد از ناکارآمدی ابزار دیگر به آن واصل شویم. لذا کاشفات وصولی و معنوی هر دو آن را به مقصد می‌رساند.

اما تجربه درونی عمدتاً امروزه جنبه انفسی دارد. یعنی اینکه امروزه مشکلات روحی و روانی فراوانی وجود دارد. مثل مسأله افسردگی و عصبان و بحران‌های روحی شدید. بشر به دنبال راه‌حلهایی است که مشکلات خود را اگر نمی‌تواند حل کند، لا اقل کاهش دهد. راه‌حلهایی پیشنهاد شده. یکی از راه‌کارهایی که بشر در حوزه دین پژوهی اندیشید تجربه دینی است. که خواست با توجه به تجربه دینی و ارائه حالات عرفانی و فضائل درونی بشر را مشغول کند؛ تا حدی از آلام بشر کاسته شود. حال که تجارب دینی و عرفانی اینچنین نقشی دارد و فقط باید مشکلات روحی، روانی انسان را حل کند و رنج‌های بشر را کاهش دهد جایگزین پذیر است. مثل مواد مخدر، مشروبات الکلی و ... این مسأله امروز به طور جدی مطرح است که اگر نقش دین و تجارب دینی این است، جایگزین پذیر است. مثلاً چرا آنقدر ریاضت و زحمت بکشد و به آنجا برسد؟ بدون ریاضت شما کسی از اینها را مصرف کن، کافی است. همان آثار و حالات و در نتیجه کاهش آلام و رنج‌های بشر به دنبالش خواهد بود. همین، نشانگر این است که یکی از رویکردهای مهمی که باعث شد، بشر دست به این جریان سازی بزند حل مشکلات انفسی انسان‌هاست. لذا امروزه، تجربه دینی بشر در جنبه درمانگری و به نحوی مددکاری اجتماعی مطرح است.

## تجربه دینی وقتی می‌خواهد به خدا برسد، متعلقش چیست؟

اصلا راهش هم نیست که متعلقش چه باشد. هر چه می‌خواهد باشد. یعنی ایمان بدون متعلق دین باشد. یعنی انسان فقط حالاتش را داشته باشد و به آنها خوش باشد. یعنی صرفاً جنبه درمانگرا دارد. این نشان می‌دهد که بشری که دست به اختراع و دستاورد دهر می‌زند می‌خواهد فقط مددکاری اجتماعی کند. یعنی می‌خواهد حل مشکلات روحی و روانی کند. متعلقش چه باشد اصلا مهم نیست. لذا خیلی‌ها برای اینکه ندانند که خدا یک ایده فراکننده است مهم این است که انسان از طریقی به این حالات دست یابد، دین پیدا نشود، جایگزینش.

تجربه دینی، یک ایده درمان‌پایانه است. کشف ایده ای است که دین به واقع و همان چیزی که هست. درک خدا آنگونه است که ایده‌ها را که باز مشکلاتی را به وجود آورد. لذا کشف، متعلقش از ایده است. این مهم است تجارب دینی خود را متعلقشان مکاشفات، آفاقیه را عمدتاً تجارب دینی انفسی هستند این هم فرق دیگر و اما فرق چهارم این است که تجارب دینی، بعد از تعارض با علم پیدا شد اما مکاشفات عرفانی آن هیچ تعارضی با دین ندارد. اوج علم و اوج عرفان در جهان اسلام، قرن سه، چهار و پنج است. همین واقعیت تاریخی نشان دهنده آن است که مکاشفات به معنی ذکر شده، با علوم تجربی ناسازگاری ندارند یکی از عوامل مهم طرح این مسأله تعارض علم و دین است.

فرق پنجم خاستگاه آن است. از زادگاه‌های مهم تجارب دینی در کتاب مقدس است. در فصل اول آن هم چگونه مکاشفات عرفانی قرآن است. و آیاتی با صراحت نشان می‌دهد که انسان غیر از عقل، علم و راه می‌تواند هم دارد. یا فرمود که «لترون الجحیم» رؤیت می‌کنند در آیه میثاق. این دستاورد است دیگر نشان دهنده آن است که قرآن، اول، منادی می‌شود است. خدا را در این جهت هم می‌توان دید. چنانچه حضرت فرمود خدایی را که نمی‌بینم پیش من نمی‌کنم. این جهان همه‌اش رؤیت است. خاستگاه و زایشگاه مکاشفات عرفانی قرآن، ولی خاستگاه آن کتاب مقدس است. این هم نمونه‌ای از تفاوت‌هایی است که میان تجربه دینی و مکاشفات عرفانی وجود دارد. لذا هرگز نباید این دو را به هم ختم کرد. آن امری نامقدس است. و این، امری کاملاً مقدس و دینی و قرآنی.

## آیا توجیه مقدسی نمی‌توانیم برای تجربه دینی داشته باشیم منهای آن چه در غرب

است؟

دین، ابعاد مختلف و لااقل دو بعد دارد. یک بعد آن بعد اعتقادی - فکری و بعد دیگر درونی و قلبی و احساسی است. و کاری که غرب کرد، این بود که یک بعد عقیدتی را از دین گرفت؛ نفی عقلانیت دین کرد. دوم، بعد تجربی، حالی و درونی و قلبی و عرفانی دین را بیش از حد بزرگ کرد. و دین را منحصر به این کرد. این دو عمل ناروایی بود.

امام جمله‌ای دارد که فرمودند اگر عاشورا نبود، محرم نبود پس از دین هم اسمی نبود. دین هم مثل همان است. پیامبر فرمودند: دین من با این باقی می‌ماند. عاشورا جز شعور حالت نیست؟ از طرف دیگر شکی نیست که یکی از ابعاد مهم دین بعد عرفانی است. دین به انسان حالات درونی و انس و محبت و شوق و اشتیاق می‌دهد. حالات، مکاشفات نیست. همیشه آفاقی است. منتها با این شرط که حالات، عرفان، عواطف و احساسات بعد از بعد عقیدتی معنا می‌گیرند، یعنی ابتدا، اعتقادی شکل می‌گیرد، بعد احساسات مطرح می‌شود. اگر احساسات بدون تکیه گاه مستحکم باشد زود متزلزل می‌شود. و دوم این که نباید دین را منحصر به این کرد. اگر گفتیم دین حداقل دو بعد دارد. بعد اصیل آن بعد ایمانی و معنوی و بعد دوم احساسی، عاطفی و تجربی است. فرض کنید اگر احساسات باشد بدون عقاید عین این که شخص بعد از بخش موسیقی، ... خوب به حالاتی برسد و آن را کافی بداند اما عقیده، انسان را وادار می‌کند که صبح دو رکعت نماز بخواند. لذا باید بیش از پیش روی بعد اعتقادی فکر کرد و آن را مهم و اصیل دانست. در کنار آن به بعد ذهنی که بعد تجربی دین است توجه کرد و غفلت نکرد. اگر احساساتی برخاسته از بنیان‌های قلبی و ایمانی باشد، استحکام دارد. و گرنه متزلزل است.

